

مارکس و کائوتسکی

کائوتسکی با بلند نظری نظریات مارکس درباره ی ترور (وحشت) را که در نوبه راینیشه تسایتونگ^۱ بیان شده بود بدین صورت کنار می گذارد که در آن زمان، می بیند که مارکس خیلی «جوان» بوده است و نظریاتش هنوز مجال نیافته بود که به وضع ضعف کاملی به رسد که به وضوح در مورد برخی نظریه پردازان در دهه ی هفتم عمرشان دیده می شود. در برابر مارکس بی تجربه ی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ (مؤلف بیانیه کمونیست) کائوتسکی از مارکس پخته و رسیده زمان کمون پاریس نقل می کند. و این مارکس در زیر قلم کائوتسکی یال های شیر خود را از دست می دهد و در برابر ما به صورت استدلال کننده بسیار محترمی ظاهر می شود که در برابر اماکن مقدس دموکراسی سر تعظیم فرود می آورد و به تقدیس آدمی اذعان می کند و در مقابل جاذبه های سیاسی شیدمان و واندرولده^۲، و به خصوص نوه ی جسمانی خودش ژان لونگه کمر تکریم خم می کند. خلاصه ی کلام، مارکس که از زندگی تجربه ها آموخته است، ثابت می کند که یکی از پیروان شایسته ی کائوتسکی است.

^۱ - Neue Rheinische Zeitung

^۲ - Vandervelde --» یادداشت پای صفحه ۱۰۸ مربوط به لونگه.

از کتاب فناپذیر جنگ داخلی در فرانسه، که صفحاتش در زمان خود ما از زندگی تازه و پرتحرکی بهره ور است، کائوتسکی فقط سطرهایی را به عنوان شاهد می آورد که در آن ها نظریه پرداز توانای انقلاب اجتماعی به بیان تباین جوان مردی کمونیان با وحشی گری خاص طبقه ی سوم حکومت ورسای پرداخته است. کائوتسکی این سطرها را به تباهی کشانیده و به ابتذال رسانیده است. مارکس به صورت واعظ بشریت از هم گسیخته و حواری عشق کلی به نوع بشر جلوه می کند! درست مثل این که از بودا یا لئو تولستوی^۳ صحبت کنیم... از طبیعی هم طبیعی تر است که در مقابل آن تبلیغات بین المللی که مردان کمون را رجاله و زنان کمون را بدکاره نمایان می ساخت، در مقابل اتهامات زشتی که برای جنگ جویان مغلوب قیافه ای را می ساخت که از تخیل منحنط طبقه ی متوسط غالب ترشح کرده بود، مارکس مجبور بود بر آن خصایل محبت و شرافتی تکیه کند که بیشتر اوقات روی دیگر سکه بی ارادگی بود. مارکس، مارکس بود. نه فضل فروشی میان تهی بود و نه هم مدافع قانونی انقلاب: وی تحلیلی علمی از کمون را با دفاع انقلابی از آن ترکیب کرده بود؛ نه تنها توضیح داد و انتقاد نمود، بلکه به دفاع پرداخت و مبارزه کرد. اما با تأکید بر ملایمت کمون که شکست خورد، جای تردید در اقداماتی که کمون بایستی کرده باشد تا شکست نخورد باقی نگذاشت.

مؤلف جنگ داخلی کمیته ی مرکزی، یعنی نمایندگان شورای گارد ملی آن روز، را متهم می کند که جای خود را زودتر از حد لازم به کمون انتخابی واگذاشت. کائوتسکی دلیل چنین ملامتی را «نمی فهمد». این ناهمی صادقانه یکی از نشانه های تنزل فکری کائوتسکی در مورد مسائل کلی انقلاب است.

^۳- تولستوی، لو (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسنده نامدار روس. «جنگ و صلح، آنکارنینا، رستاخیز...»

بنابر نظر مارکس، مقام اول در امور بایستی به هیأت صرفاً مبارزی، یعنی مرکزی برای شورش و برای عملیات نظامی علیه ورسای، داده شده باشد نه به مرکز سازمان یافته حکومت دموکراسی کارگری. نوبت این مرکز بعد می رسید.

مارکس کمون را متهم می کند که در دم به ورسای حمله نکرد و وضع تدافعی به خود گرفت، وضعی که همواره «مردمی تر» جلوه می کند، و امکان بیشتر به توسل به قوانین اخلاقی و به تقدس زندگی آدمی می دهد. اما در شرایط جنگ داخلی هرگز به پیروزی نمی انجامد. از سوی دیگر مارکس قبل از هر چیز و بیشتر از هر چیز خواستار پیروزی انقلابی بود. هیچ جا، حتی با یک کلمه، این اصل را القاء نمی کند که دموکراسی چیزی است که بالاتر از مبارزه ی طبقاتی قرار دارد. برعکس، باید دید که مارکس، نه آن سردبیر جوان *روزنامه ی راین* بلکه مؤلف پخته ی *سرمایه (کاپیتال)* است؛ مارکس راستین ما با آن یال های انبوه چون شیر که هنوز زیر دست آرایش گران مکتب کائوتسکی نیفتاده است، با چه تحقیر پرمایه ای از «جو تصنعی حکومت پارلمانی» سخن می گوید، حکومتی که در آن کوتوله هائی جسمی و روحی مانند تی پر غول جلوه می کنند! بعد از انتشار جزوه ی خشک و فضل فروشانه ی کائوتسکی، جنگ داخلی مانند باد توفنده ای عمل می کند که فضا را صاف و روشن می سازد.

با وجود تهمت های کائوتسکی، میان مارکس و این نظریه که دموکراسی آخرین و مطلق ترین و عالی ترین محصول تاریخ است هیچ وجه مشترکی نیست. گسترش جامعه ی طبقه ی متوسط، که دموکراسی معاصر از آن سر برآورده است. به هیچ روی نماینده ی سیر آن دموکراسی کودنی نیست که

پیش از جنگ در رویای بزرگ ترین خیالباف سوسیالیست درباره ی
دموکراسی- یعنی ژان ژورس^۴، و اکنون در رویای فاضل ترین فضل فروش-
یعنی کارل کائوتسکی، بوده است. مارکس در حکومت امپراتوری ناپلئون سوم
«تنها صورتی از حکومت» را می بیند «که در زمان آن طبقه ی متوسط
امکان حکومت بر مردم را از دست داد حال آن که طبقه ی کارگر هنوز آن را
به دست نیآورده بود...» بدین ترتیب، در نظر مارکس، بنیادگرایی^۵ آخرین
صورت قدرت طبقه ی متوسط است، نه دموکراسی. ممکن است فرهیخته گان
بگویند که مارکس اشتباه می کرد زیرا که امپراتوری بنیادگرایی برای مدت نیم
قرن جای خود را به «جمهوری دموکراتی» داد. اما مارکس اشتباه نمی کرد.
در عمق مطلب حق با او بود. جمهوری سوم دوره ی پوسیدگی کامل
دموکراسی بوده است. بنیادگرایی در بازار بورس جمهوری پوانکاره-
کلمانسو تجلی صیقلی تری داشت تا در امپراتوری دوم. راست است که
جمهوری سوم تاج امپراتوری بر تارک نداشت، اما در عوض سایه ی تزار
روسیه بر روی آن تصویر انداخته بود.

مارکس در ارزش یابی که از کمون کرده با کمال دقت از سکه های از رواج
افتاده ی اصطلاحات دموکراتی اجتناب کرده است. می نویسد: «کمون پارلمان
نبود بلکه بنیادی کارگری بود، و در خود قوه های اجرا کننده و قانون گذار را
یکی کرده بود.» مارکس در مقام اول صورت خاص دموکراتی کمون را پیش

^۴- ژورس، ژان Jean Jaures (۱۸۵۹-۱۹۲۴)، سیاست مدار فرانسوی. مؤسس حزب
جامعه گرای فرانسه در ۱۹۰۱ و هم کار در تأسیس حزب جامعه گرای SFIO
^۵- بنیادگرایی Bonapartism اصطلاحی مارکسیستی است، که مبین حکومتی
دیکتاتوری یا رژیم داری رنگی از دیکتاتوری که در دوره ای زمامدار است که حکومت
طبقه ی تأمین نیست؛ بنای آن بیشتر بر دیوان سالاری دولت و نیروهای پلیس و نظامیان است تا
بر احزاب پارلمانی یا جنبش توده ای. (ن)

نمی کشد بلکه به جوهر طبقاتی آن توجه دارد. می دانیم که کمون ارتش منظم و پلیس را منحل کرد و امر به ضبط دارائی کلیسا داد. کمون این کارها را با حقی که از دیکتاتوری انقلابی پاریس کسب کرده بود اجرا کرد بی آن که از دموکراسی کلی کشور که در آن زمان صورت «قانونی تر» آن در انجمن ملی تی یر دیده می شد اجازه بگیرد. اما انقلاب با آرای عمومی به منصفه ی بروز نمی رسد. مارکس می گوید: «انجمن ملی نه چیزی بیشتر بود و نه چیزی کمتر از یکی از فروغ انقلاب که تجسم راستین آن پاریس مسلح بود.» و این چقدر با دموکراسی صوری فاصله دارد!

مارکس می گوید: «لازم بود که نظامات کمون در پاریس و در مراکز فرعی اجرا شود و دستگاه حکومت مرکزی در شهرستان ها به حکومت مردمی تولیدکنندگان تسلیم گردد.» پس مارکس مسأله ی پاریس انقلابی را نه با توجه به پیروزی آن به مجمع ظریف مؤسسان می نگرد بلکه نگران یک سازمان متمرکز کمون هاست که به جای آن که براساس اصول خارجی دموکراسی ساخته شده باشد پایه اش بر اصالت حکومت مردمی تولیدکنندگان باشد.

از دلایل کائوتسکی علیه قانون اساسی شوروی نامستقیم بودن انتخابات است که با قوانین تثبیت شده ی دموکراسی طبقه ی متوسط مغایرت دارد. مارکس نهاد کارگری پیشنهادی برای فرانسه را با این عبارت ها مشخص می کند: «اداره ی امور کلی کمون های ده هر بخش به انجمن نمایندگان مختاری که در شهر عمده ی آن بخش تشکیل می شود محول گردد و انجمن های بخش به نوبت خود نمایندگانی به مجمع ملی که مقرر آن در پاریس است به فرستند.»

به طوری که می بینیم مارکس، به هیچ وجه از درجه های مختلف انتخابات نامستقیم کوچک ترین نگرانی نداشت، و این تا جایی بود که مربوط به سازمان کشوری خود طبقه ی زحمت کش می شد. در چارچوب دموکراسی طبقه ی متوسط نامستقیم بودن انتخابات موجب در هم شدن خطوط فاصل بین حزب ها و طبقه ها می شود، اما در «حکومت مردمی تولید کنندگان» یعنی در حکومت طبقاتی کارگران، نامستقیم بودن انتخابات مسأله ای سیاسی نیست بلکه از مقتضیات فنی حکومت مردم بر مردم است، و تا حدودی ممکن است دارای همان مزایایی باشد که در قلمرو سازمان اتحادیه های کارگری برقرار است.

صاحبان غرض در دموکراسی از نابرابری تعداد نمایندگان کارگران و دهقانان خشمگین هستند، اما در قانون اساسی شوروی این نابرابری بازتاب تفاوت نقش های انقلابی شهر و روستاست. مارکس می نویسد: «کمون میل داشت که تولید کنندگان روستائی را زیر رهبری فکری شهرهای مرکزی بخش های آن ها قرار دهد و بدین ترتیب کارگران شهری را نگاه دارندگان طبیعی منافع آنان سازد.» مسأله این نبود که بر روی کاغذ دهقان با کارگر شهری مساوی شناخته شود بلکه دهقان از نظر معنوی می بایست به سطح کارگر ارتقا پیدا کند. مارکس درباره ی همه ی مسائل کشوری کارگری براساس پویائی انقلابی نیروهای زنده تصمیم می گیرد نه برطبق رفت و آمد سایه ها بر روی پرده های بازاری حکومت دموکراسی.

کائوتسکی برای به انتهای حد رسانیدن عدم توازن مغزی خود منکر قدرت جهانی شوراهای کارگری می شود، بر این پایه که مرزی قانونی بین طبقه ی زحمت کش و طبقه ی متوسط وجود ندارد. کائوتسکی منشأ قدرت قراردادی

دیکتاتوری شوروی را در ماهیت نامشخص تقسیمات اجتماعی درمی یابد. مارکس درست عکس این را می بیند: «کمون شکل حکومتی فوق العاده کشدار بود حال آن که شکل های دیگر حکومت مقدم بر آن متحمل محدودیت بسیار بودند. راز آن در این نهفته است که کمون در جوهر خود حکومت طبقه ی کارگر بود و نتیجه ی مبارزه ی بین طبقه ی تولیدکنندگان و طبقه ی صاحبان درآمدهای اختصاصی، و شکلی سیاسی بود که از مدتی پیش جستجو می شد و به وسیله آن ممکن بود آزادی اقتصادی کار تحقق پذیرد.» راز کمون عبارت از این بود که در واقع در ذات خود یک حکومت طبقه ی کارگر بود. این راز، که مارکس آن را برملا ساخته است، برای کائوتسکی هنوز رازی است که با هفت مهر ممهور شده است.

فریسیان^۱ دموکراسی با خشم از اقدام های ستم گرانه ی حکومت شوروی در بستن روزنامه ها و در توقیف ها و اعدام ها سخن می گویند. مارکس به «سوءاستفاده های زشت مزدوران مطبوعاتی» و به سرزنش های «نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط» درباره ی شدت عمل های کمون چنین پاسخ می گوید: «ورسای نشینان که به آتش جنگ های علنی خونینی که علیه پاریس افروخته بودند قانع نبودند می کوشیدند که محرمانه با فساد و دسیسه در آن رخنه کنند. آیا کمون می توانست در چنان زمانی بی آن که بی شرمانه به رسالت خود خیانت کند همان صورت های عادی آزادی گرانه را مراعات کند که گویی صلح کامل در اطراف آن برقرار است؟ اگر حکومت کمون در روحیه با حکومت تی یر برابری می کرد دیگر مجالی برای تعطیل روزنامه های حزب در پاریس یا حذف روزنامه های کمون در ورسای

^۱ - «فریسیان»، یکی از دو فرقه دینی و سیاسی یهود که افراطی بود و تا ۱۳۵م. فعالیت داشت. فرقه دیگر «صدوقیان» بود.

نمی ماند.» بدین ترتیب آن چه را کائوتسکی به نام اصول مقدس دموکراسی خواستار است مارکس با انگ خیانت در امانتی شرم آور قرین می سازد.

در مورد ویرانگری که کمون به آن متهم است و اکنون حکومت شوروی در مظان آن اتهام است مارکس از آن با عنوان «مرحله ای اجتناب ناپذیر و نسبتاً بی اهمیت در منازعه ای غول آسا بین نظام نوزاد و نظام کهن در حال سقوط یاد می کند.» در هر جنگی از ویرانی و بی رحمی گریزی نیست. فقط چاپلوسان می توانند این دو کار را «در جنگی که بین بردگان و کسانی که بر آنان ستم می کنند درگیر می شود» و به قول مارکس *عادلانه ترین جنگ هاست* جنایت به نامند و باز هم کائوتسکی، این مرد مخوفی که ما را متهم می سازد، در کتابش یک کلمه از این واقعیت سخن به میان نمی آورد که در وضع دفاع انقلابی دائمی از خویش هستیم زیرا که در جنگی شدید با ستم گران جهانی درگیریم، «تنها جنگ عادلانه ی تاریخ».

و باز هم کائوتسکی موی می کند و مویه می کند که حکومت شوروی در دوره ی جنگ داخلی از روش سخت گروگان گیری استفاده کرده است؛ و بار دیگر مقایسه ی بی مورد و ناشرافت مندانه ی بین حکومت وحشی شوروی و حکومت مردمی کمون را پیش می کشد. عقیده ی مارکس در این باره روشن و قاطع ظنین می افکند: «وقتی که تی یر، هم از آغاز اختلاف، عمل انسانی تیرباران کردن کمونیان اسیر را به موقع اجرا گذاشت، کمون برای حفظ جان آنان چاره ای نداشت جز دست زدن به عادت پروسی گروگان گرفتن. جان گروگان ها بارها و بارها به توان تیرباران شدن اسیران از طرف ورسای نشینان بریاد رفت. چگونه ممکن بود بعد از حمام خونی که سربازان ماک ماهون ورود خود به پاریس را با آن جشن گرفتند جان آن گروگان ها

مصون به ماند؟» و اینک ما، هم صدا با مارکس، می پرسیم ممکن بود در شرایط جنگ داخلی رفتار دیگری شود در حالی که ضدانقلاب، که بخش قابل توجهی از سرزمین های کشور را زیر اشغال داشت، هر وقت که می خواست می توانست کارگران نامسلح و زنان و مادران آنان را به گیرد و تیرباران کند یا به دار آویزد؟ چه می توانستیم کرد جز این که تا می شد از این طبقه ی متوسط محبوب و مورد اعتماد، گروگان به گیریم و بدین ترتیب همه ی طبقه ی متوسط را زیر شمشیر داموکلس مسئولیت متقابل قرار دهیم؟

دشوار نیست نشان دادن این که، روز به روز در طول جنگ داخلی، همه ی اقدام های شدیدی که حکومت شوروی می کرد به عنوان وسایل دفاع انقلابی به آن تحمیل می شد. در این جا به بیان جزئیات نمی پردازیم. اما برای آن که محکی جزئی برای ارزیابی اوضاع مبارزه داده باشیم به یاد خواننده می آوریم که در زمانی که گاردهای سفید با شرکت متحدان انگلیسی و فرانسوی شان بی استثناء هر کمونیستی را که به دستشان می افتاد تیرباران می کردند، ارتش سرخ همه ی اسیران جنگی، از جمله افسران بلند پایه ی آنان، را از کشتن معاف کردند.

مارکس نوشته است: «طبقه ی کارگر، که وظیفه ی تاریخش را کاملاً درک کرده و قهرمانانه مصمم به اجرای هر چه کامل تر وظیفه ی خود شده است، ممکن است به افراط های زشت روزنامه نگاران مزدور و به توجه آگاهانه ی نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط، که مبتذلات باسما ای جاهلانه و مهملات سرشتی خود را بالحن دانشمندانه ی مبشران آثار منزه علمی بیان می کنند، با تبسمی از سر تحقیری ملایم پاسخ گوید.»

اگر نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط گاهی در لباس نظریه پردازان بازنشسته ی بین الملل دوم ظاهر شوند این امر حق مهمل بودن را از مهملات سرشتی آنان سلب نمی کند.

در یک قطار نظامی شوروی، ۱۹۲۰

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳